

گوناگون

(2)



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

جایگاه عالم و معلم و علم در اسلام بسیار جایگاه عظیمی است. ان چنان
که فقط علماء. از خدا می خداترسند و خشیت الهی دارند که فرمود:

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ

(فاطراه 28)

از بندگان خدا فقط دانشمندان از او می ترسند؛

اسلام دین علم و دانش و مخالف جهل و فالگیری و رمالی و خرافات و
دعانویسی است...

آسیب های بشریت بخاطر جهل و نادانی است

ملتی که اهل مطالعه باشد از بسیاری از آسیبها در امان باشند

در این کتاب که جلد دوم گوناگون است، مطالب مفید و متنوع جمع اوری
شده که انشالله مورد استفاده خوانندگان قرار بگیرد.

بهار 1404. کرمانشاه

ماهیت امریکای جهانخوار از زبان امریکایی ها!.....

نیوت گنگریج، رئیس اسبق مجلس آمریکا:

ایالات متحده باید جهان را رهبری کند! اما با کشوری که در آن «
دوازده ساله ها باردار می شوند، پانزده ساله ها هم دیگر را می کشند،
هفده ساله ها به ایدز مبتلا می شوند و هجده ساله ها دیپلم می گیرند بدون
این که بتوانند بخوانند و بنویسند هیچ کس رانمی شود رهبری کرد
جیمز ترفیکانت، نماینده دموکرات آمریکا :

در مدارس ما مواد مخدر هست، تجاوز جنسی هست، حتی قتل «
هم هست ولی به علت جدایی دین از سیاست و حاکمیت
». سکولاریسم اجازه نام بردن از خدا نیست

ویلیام بنت، وزیر اسبق آموزش و پرورش آمریکا :

مشغول ساختن آسمان خراش های عظیم، زندگی «
لوکس، افزایش امکانات مادی و خوش گذرانی شدیم، بدون اینکه بدانیم
قاتلانی را تربیت می کنیم که برای صد دلار بچه پنج ساله را به قتل

می‌رسانند و برای قاپیدن النگوی یک زن حامله ،شکم او را می‌درند و
معلمی رامی‌سازیم که پس از تماشای فیلم تلویزیونی دست به خودکشی
می‌زند و...»^۱

عصر امام خمینی (قدس سره) - میراحمد رضا حاجتی^۱

شهید_ابوترابی

شب_زنده_داری#

شب ها در رکوع کامل می خواند در قنوت شعبانیه انگار در این دنیا
نبود و این شب ها ۲-۳ ساعت در سجده می ماند، تا آنجا که میترسیدیم
نکند سخته کرده باشد. جلو می رفتیم، تکانش می دادیم، صدایش می
کردیم: "حاج آقا... حاج آقا ابوترابی..." اصلاً متوجه ما نبود. وقتی خوب
دقت میکردیم صدایی آرام آرام در حال نجوا بود: "الهی عبیدک
بفنائک... مسکینک ببابک..."

اهانت به امام

یک روز وقتی که شهید حجت الاسلام والمسلمین سلیمی از بیت امام برای تقویت روحیه رزمندگان به جبهه های جنوب آمده بود صحبت از خصوصیات امام به میان آمد. ایشان گفت: چند روز پیش در محضر امام از جسارتها و اهانت های شیخ علی تهرانی در رادیو بغداد مطالبی به !عرض ایشان رساندیم که این فرد خیلی به شما جسارت می کند صحبت ما که تمام شد امام رو به ما کرد و گفت: اتفاقاً چند روز قبل من بیاد او بودم و برایش دعا میکردم. امام حتی نسبت به هدایت مخالفان و دشمنانشان اینقدر احساس دلسوزی می کردند

چرا پیرزن از عیسی نزد خدا محبوب تر بود؟

وقتی حضرت عیسی علیه السلام از خداوند درخواست کرد کسی را به او نشان دهد که نزد خدا محبوب تر از او باشد، خداوند عیسی را به پیرزنی که در کنار دریا زندگی می کرد راهنمایی نمود. وقتی عیسی علیه السلام به سراغ آن خانم آمد، دید در خرابه ای زندگی می کند و با بدنی فلج و چشمانی نابینا در گوشه ای رها شده است. وقتی حضرت عیسی علیه السلام جلوتر رفت ودقت کرد، دید پیرزن مشغول ذکر است

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُفْضِلِ الْمُجْمِلِ الْمُكْرَمِ»

خدایا شکر که نعمت دادی، کرم کردی، زیبایی دادی، کرامت دادی.

حضرت عیسی علیه السلام تعجب کرد که او با این بدن فلج که فقط دهانش کار می کند، چرا چنین ستایش می کند؟ با خود گفت که او از اولیای خداست و من بی اجازه وارد خرابه شدم؛ برگردم، اجازه بگیرم و بعد داخل شوم. به دم خرابه بازگشت و گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أُمَّةَ اللَّهِ»

پیرزن گفت: «وعلیک السّلام یا روح الله». عیسی پرسید: خانم! مگر مرا
می بینی؟

گفت: نه. پرسید: پس از کجا دانستی که من روح الله هستم؟ پیرزن
گفت: همان خدایی که به تو گفت مرا ببین، به من هم گفت چه کسی می
آید. عیسی با اجازه آن خانم وارد خرابه شد و پرسید: خداوند به تو چه
داده است که این قدر تشکر می کنی؟ تشکر تو برای چیست؟ پیرزن
گفت: یا عیسی، آن چه به من داده بود از من گرفت، آیا همین طور پس
گرفته است؟ آیا وقتی می خواست آن را از من بگیرد به من نگاه نکرد؟
عیسی گفت چرا نگاه کرد. پیرزن گفت همین برایم کافی است

عاقبت جدایی از راه ائمه اطهار علیهم السلام

استاد مجاهدی تعریف کردند: در یکی از سفرهایی که به پابوس حضرت ثامن الحجج علیه السلام مشرف شده بودم، روزی در صحن مطهر با چند نفر از دراویش که آنها را می شناختم برخورد کردم، با اینکه مدتی در مشهد بودند آنها را در حرم ندیده بودم! لذا به آنها گفتم شما را در حرم نمی بینم؟

شخصی از آنها گفت

پیر اجازه نداده بود که به حرم بیاییم! به او گفتم حضرت رضا (علیه السلام) هر روز بار عام می دهند، یعنی چه که پیر اجازه نداده بود! و بسیار ناراحت شدم!! وقتی از حرم خارج شدم به منزل آقای مجتهدی رفتم، هنگامی که خدمت آقا رسیدم فرمودند: آقای مجاهدی شما را ناراحت می بینم؟ عرض کردم مسأله ای نیست، باز فرمودند: آن مردک در حرم به شما چه گفت؟ بنده هم جریانی که اتفاق افتاده بود را برایشان

بازگو کردم. آقا با شنیدن این مطلب یکمرتبه به قدری ناراحت شدند که رگ وسط پیشانی ایشان برآمده و حجم بدنشان دو برابر شد و حالتی بسیار عجیب به ایشان دست داد که اصلاً قابل توصیف نیست! بعد از چند لحظه ای که به حالت عادی برگشتند فرمودند: آقای مجاهدی دیگر تمام شد، همین امشب او در بدترین جای ممکن می میرد و سپس فرمودند: تا کی دکان داری! تا کی حقه بازی! روز بعد که از منزل خارج شده بودم، مجدداً همان دراویش را دیدم که بسیار ناراحت و پریشان می باشند و تکه پارچه ای سیاه به لباس خود زده اند وقتی علت آنرا جویا شدم گفتند

دیشب پیر خرقه تهی کرده است، پرسیدم در کجا؟ گفتند: هنگام قضای حاجت در مستراح از دنیا رفته است. همچنین زمانی آقای مجتهدی فرمودند: در مسیر سلوک عده ای از این اقطاب دراویش را دیدم که در بیابانی خشک در حالی که اطرافشان را محصور کرده اند و در حال عذابند

سیره و روش جناب مجتهدی نه تنها هیچگونه مرید و مرید بازی را .
تایید نمی کرد ، بلکه می فرمودند اینگونه مسائل طبق حدیث شریف :
کل من شغلک عن الحق فهو صنمک: هر چه تو را از خدا باز دارد همان
بت توست بازدارنده و مخالف اصول سلوک است . ایشان هیچگونه
احترامی برای کسانی که چنین روشهایی داشتند قائل نبودند . احترام
ایشان فقط بر محور خلوص نیت و صفای باطن و محبت و عشق ورزی به
ذوات مقدس چهارده معصوم - ع - و دستگیری و گره گشایی از
دوستان و دل شکستگان اهل بیت - ع - دور می زد . مکتب ایشان فقط و
فقط غلامی و بندگی آستان مبارک حضرات ائمه بود و لحظه ای از توسل
. و توجه به آن حقایق همیشه جاوید غافل نبودند

امام زمانی بودن سخت نیست ... کافیه بخواهی

وارد میوه‌فروشی شدم. خلوت بود. قیمت موز و سیب را پرسیدم. [?]
فروشنده گفت: موز شانزده تومان و سیب ده تومان. گفتم از هر کدام
دو کیلو به من بده. پیرزنی وارد میوه‌فروشی شد و پرسید: محمد آقا
سیب چند؟ میوه فروش پاسخ داد: مادر کیلویی سه تومان! نگاه
تعجب‌زده‌ام را به سرعت به میوه‌فروش انداختم و او که متوجه تعجب و
دلخوری من شده بود، چشمکی زد و با نگاهی مرا به آرامش دعوت
کرد. صبر کردم. پیرزن گفت: محمد آقا خدا خیرت بده! چند تا مغازه
رفتم، همشون سیب را ده-دوازده تومن میدن! مادر با این قیمتا که
نمی‌شه میوه خرید

محمد آقای میوه‌فروش، یک کیلو سیب برای پیرزن کشید و او را راهی [?]
کرد و رو به من کرد و گفت: این پیرزن به تازگی پسرش و عروسش را
تو تصادف از دست داده و خودش مونده با دو تا نوه‌ی یتیم! من چند بار

خواستم به او کمک کنم و به او میوه‌ی مجانی بدم اما ناراحت شد و قبول نکرد. به همین خاطر هیچ وقت روی میوه‌ها تابلوی قیمت نمی‌زنم تا وقتی این زن به مغازه میاد از قیمت‌ها خبر نداشته باشه و بتونه برای بچه‌هاش میوه بخره. راستش را بخواهی من به هر کسی که نیاز داشته باشه کمک می‌کنم و همیشه با امام زمانم معامله می‌کنم.

دلم مثل آوار ریخته بود پایین و بسیار شرمنده بودم و بغضی سنگین تو [?] گلوم نشسته بود. دلم می‌خواست روی میوه‌فروش را ببوسم، میوه‌ها را خریدم، سوار ماشین شدم و هقی زدم زیر گریه و در حال رانندگی از خودم و از امام زمان علیه السلام خجل بودم و با خودم می‌گفتم؛ ای کاش در طول سالیان دراز عمرم من هم قسمتی از درآمد را با امام زمانم معامله می‌کردم.

امام علی علیه السلام بسیار صدقه می داد و به مستمندان کمک مالی می کرد.

شخصی به آن حضرت عرض کرد: کم تصدق الا تمسک! چقدر زیاد صدقه می دهی، آیا چیزی برای خود نگه نمی داری؟

امام علی علیه السلام در پاسخ فرمود: آری به خدا سوگند، اگر بدانم که خداوند انجام یک واجب - و انجام یک وظیفه - را قبول می کند، از زیاده روی در انفاق خودداری می کردم، ولی نمی دانم که آیا این کارهای من مورد قبول خداوند هست یا نه؟ چون نمی دانم، آنقدر می دهم تا بلکه یکی از آنها قبول گردد

یکی از علت‌های نزول بلا

امام سجاد(ع)، به اهل و عیال خود سفارش می کردند: «هیچ سائلی □  از مقابل خانه من نمی گذرد مگر اینکه اطعامش کنیم

گاهی به ایشان اعتراض می کردند

ولی هر سائلی که واقعا محتاج نیست»

امام سجاد(ع) پاسخ می دادند: «بیم آن دارم که بعضی از آنها مستحق باشند و ما نیز با رد کردن مستحق، به بلایی که بر حضرت یعقوب نازل شد مبتلا شویم. حضرت یوسف، آن خواب معروف را همان شبی دید، که یعقوب، سائل مستحق را اطعام نکرد. آن شب یعقوب و خانواده اش سیر خوابیدند ولی سائل، گرسنه بود

به همین دلیل خداوند فرمود

ای یعقوب! چرا به بنده ام رحم نکردی؟! به عزتم سوگند تو را به «
مصیبت پسرانت مبتلا خواهم کرد»^۲

درمان مشکل روحی با انفاق

داستان

یکی از ارادتمندان جناب صمصام می گفتند: که مدتی بود دچار □ □

بیماری روانی حادی شده بودم

احساس می کردم که شیاطین در گوشم زمزمه می کنند و صبح تا شب،
صدای پیچ پیچ در گوشم می پیچید به چند دکتر روانکاو و اعصاب مراجعه
کردم اما افاقه نکرد

یکی از دوستانم مرا پیش چند دعانویس و جن گیر هم برد، اما هیچ
فایده ای نداشت و هر روز بدتر می شدم

دیگر احساس می کردم واقعا دیوانه شده ام و عرصه بر من تنگ شده
بود.

یک روز به زیارت قبر علامه مجلسی رفته و از ایشان درخواست یاری کردم

در راه بازگشت، جناب صمصام را دیدم که بر روی اسب نشسته اند و شخصی از ایشان سؤال شرعی می پرسید ، من هم چون به شدت سردرد داشتم و در گوشم صداهای مختلف می پیچید، سلام نکرده، سرم را پایین انداختم و از کنارشان عبور کردم

در همان حین، جناب صمصام با صدای بلند فرمودند: **آهای جوان، اگر به فقرا ببخشید، آزاد می شوید**

من سرم را بالا آوردم که بینم ایشان با چه کسی صحبت می کنند ، دیدم خطاب به بنده هستند

من همان جا فهمیدم که دستورالعمل رهایی من چیست ، لذا ماشینم را فروختم و مقداری از آن را در میان چند تن از فقرای فامیل و همسایه تقسیم کردم خدا شاهد است صد تومان آخر را که دادم آزاد شدم

نصیحت ابلیس

پس از آنکه حضرت نوح قوم خود را نفرین کرد و همه آنها به بلا گرفتار شده و در دریا غرق شدند شیطان به نزد نوح آمد و گفت:

ای نوح ، تو بر من حقی داری که آمده ام ادا کنم

حضرت فرمودند چقدر برای من ناراحت کننده است که به گردن تو حقی داشته باشم . اکنون بگو آن حق چیست؟

شیطان گفت تو قوم خود را نفرین کردی و خداوند همه را غرق کرد.
اکنون کسی نمانده تا من او را وسوسه و گمراه نمایم. اکنون زمان استراحت و آسودگی من است تا قرن دیگر و نسلی دیگر که بوجود بیايند و من گمراهشان کنم

نوح گفت اکنون چگونه می خواهی جبران کنی؟

شیطان گفت:

برای تلافی می گویم ای نوح ؛ در سه جا بیاد من باش و مرا از یاد مبر که من در این سه جا از هر جای دیگر به ادمی زاد نزدیک ترم

اول: در جائی که خشم و غضب می کنی

. دوم: وقتی میان دو نفر قضاوت می کنی

سوم : هنگامی که با زن بیگانه و نامحرمی خلوتی اتفاق بیفتد که من نفر

سومی آنها هستم^۳

یک درخت میتونه هزاران چوب کبریت درست کنه

ولی یک چوب کبریت هم میتونه هزاران درخت رو بسوزونه

پس

گاهی یک فکر منفی ، یا یک کار غلط میتونه آینده هزاران نسل را از بین

ببرد

قیامت روز حساب همین چیزهاست...

پیروزی در ازمون الهی

جوانک شاگرد پارچه فروش، بی خبر بود که چه دامی در راهش گسترده شده. او نمی دانست این زن زیبا و متشخص که به بهانه خرید پارچه به مغازه آنها رفت و آمد می کند، عاشق دلباخته او است، و در قلبش طوفانی از عشق و هوس و تمنا بر پاست.

یک روز همان زن به در مغازه آمد و دستور داد مقدار زیادی جنس بزازی جدا کردند، آنگاه به عذر اینکه قادر به حمل اینها نیستم، به علاوه پول همراه ندارم، گفت: ” پارچه ها را بدهید این جوان بیاورد، و در خانه “ به من تحویل دهد و پول بگیرد.

مقدمات کار قبلاً از طرف زن فراهم شده بود، خانه از اغیار خالی بود، جز چند کنیز اهل سر، کسی در خانه نبود. محمد بن سیرین – که عنفوان جوانی را طی می کرد و از زیبایی بی بهره نبود – پارچه ها را به دوش گرفت و همراه آن زن آمد. تا به درون خانه داخل شد در از پشت بسته شد.

ابن سیرین به داخل اطاقی مجلل راهنمایی گشت. او منتظر بود که خانم هر چه زودتر بیاید، جنس را تحویل بگیرد و پول را بپردازد. انتظار به طول انجامید. پس از مدتی پرده بالا رفت. خانم در حالی که خود را هفت قلم آرایش کرده بود، با هزار عشوه پا به درون اطاق گذاشت.

ابن سیرین در یک لحظه کوتاه فهمید که دامی برایش گسترده شده خواهش کرد، فایده نبخشید. گفت چاره‌ای نیست باید کام مرا بر آوری. و همین که دید ابن سیرین در عقیده خود پا فشاری می‌کند، او را تهدید کرد، گفت: ”اگر به عشق من احترام نگذاری و مرا کامیاب نسازی، الان فریاد می‌کشم و می‌گویم این جوان نسبت به من قصد سوء دارد. آنگاه “معلوم است که چه بر سر تو خواهد آمد

موی بر بدن ابن سیرین راست شد. از طرفی ایمان و عقیده و تقوا به او فرمان می‌داد که پاکدامنی خود را حفظ کن. از طرف دیگر سر باز زدن از تمنای آن زن به قیمت جان و آبرو و همه چیزش تمام می‌شد. چاره‌ای جز اظهار تسلیم ندید. اما فکری مثل برق از خاطرش گذشت. فکر کرد یک راه باقی است، کاری کنم که عشق این زن تبدیل به نفرت شود و

خودش از من دست بردارد. اگر بخواهم دامن تقوا را از آلودگی حفظ کنم، باید یک لحظه آلودگی ظاهر را تحمل کنم. به بهانه قضاء حاجت، از اطاق بیرون رفت، بعد از کمی با سر و صورت و لباس آلوده از دستشویی برگشت. و به طرف زن آمد. تا چشم آن زن به او افتاد، روی درهم کشید و فوراً او را از منزل خارج کرد. محمد خود را به نزدیکی آب روانی رساند و خود را شست، تنش برای همیشه بوی عطری بر خود گرفت از هرجا که عبور می کرد همه متوجه می شدند که محمد ابن سیرین از اینجا گذشته است. آری محمد با این نقشه پای بر نفس خویش نهاد و پوزه شیطان را بخاک مالید و از مهلکه نجات یافت.

محمد همان ابن سیرین معروف است که به تعبیر خواب معروف است. بزرگان و عارفان گویند هر که بر شهوت خویش غلبه کند خداوند چون حضرت یوسف بر او علم خوابگزاری عطا نماید. و او نیز یکی از همان مردان بزرگ و وارسته است

درباره گناه خودارضایی...

پزشکان و دانشمندان این آثار را برای کسانی که خودارضایی می نمایند

:چه دختر و چه پسر ، ذکر کرده اند

1-زردرنگی و یا پریدگی رنگ

2-اختلال جهاز هاضمه و ابتلا به یبوست و بی اشتها

3-کم شدن قوه هوش و حافظه و قوای مغزی

4-کم خونی

5-لاغری و توقف رشد

6-رعشه و ضعف اعصاب

8-سرگیجه

9-مرض های سل، نقرس و روماتیسم

10-تنفر از ازدواج.....

در روایات هم از این گناه مذمت شده و عذاب هایی برای آن ذکر شده
است از جمله:

امام صادق(ع): «سه دسته هستند که خدا در قیامت با آنان سخن نگوید و
آنان را مورد رحمت قرار نمی دهد: از جمله کسی که با دست خود
«استمناء کند و کسی که در عمل لواط، مفعول واقع شود

رسول خدا(ص): «کسی که با دست استمناء کند، ملعون است.» لذا بهترین
راه و تنها راه برای برطرف کردن نیاز، جنسی، ازدواج است

عوامل سعادت یا شقاوت فرزندان

در خوب شدن فرزند چند علت دخیل است.

1- پدر و مادر

2- لقمه حلال

3- معلم خوب

4- محیط مدرسه و دانشگاه و محیط های ورزشی

5- دوست خوب

اگر فرزندی از لقمه حلال تغذیه کرد و دوست ناباب هم نداشت و معلمین خوبی داشت و در محیط خوبی هم رشد کرد ولی ادم بدی شد علتش در پیروی از نفس اماره می باشد. او وقتی سر دوراهی اطاعت از الله یا اطاعت از شیطان و نفس اماره قرار گرفت، راه دوم را انتخاب کرد. و مصداق ایه شریفه:

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (شمس ایه 10)

و هر که او را (به کفر و گناه) پلید گرداند البته (در دو جهان) زیانکار خواهد گشت.

گردید.

اهل عفو و گذشت باشیم نه کینه ای

خداوند اهل عفو و بخشش هست. هزاران بار گناه می کنیم. با خدا
مخالفت می نماییم ولی او باز ما را می بخشد

اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُوْرًا

هر آینه خدا بسیار عفو کننده و بسیار آمرزنده است

ماهم باید اهل عفو و بخشش باشیم. تا رنگ خدایی بگیریم

یکی از نیازهای مهم جامعه امروزی ما داشتن صفت عفو و بخشش نسبت

به یکدیگر است. اگر مردم ما همگی این صفت را در خود پیاده کنند

انوقت دیگر رئیس دستگاه قضا امار نمی دهد که سالی هیجده میلیون

پرونده در دستگاه قضا رسیدگی می شود! انوقت پاسگاهها و کلانتری ها

خلوت می شود. انوقت جدایی های فامیل از هم تبدیل به وصل می

شود. دعواها حل می شود. کدورت ها از بین می رود. خانواده ها مستحکم

می گردند و از فروپاشی جلوگیری می شود. امار طلاق پایین می

آید. زندان ها خلوت می شود و

دو خاطره از بزرگواری مردم

در سال 67 در اندیمشک در عقیدتی سیاسی شهربانی بودم. یکی از پرسنل شهربانی موقع مراجعت به منزل تصادف کرده بود و بچه ای رو زیر گرفته بود که منجر به مرگ بچه شد. قرار شد ما با عده ای منزل پدر بچه برویم و ببینیم اونها چه خواسته ای دارند. وقتی وارد منزلشان شدیم وفاتحه خواندیم. من گفتم درخواست شما چیه؟ ایا دیه می خواهید یا چیز دیگری؟ پدر بچه گفت. هیچ چی نمی خواهیم. اتفاقی است که افتاده و اگر این اقا بچه دیگر مرا زیر کند باز توقعی ندارم

خاطره دوم در صحنه که بودیم اقایی تصادف کرده بود و پیرمردی رو زیر گرفته بود که منجر به فوت ان پیرمرد شد. با عده ای به منزل فرزنداناش که در بیستون بود، رفتیم. و انها هم گفتند از قاتل گذشتیم. و هیچی نمی خواهیم.

در روایات معصومان(ع) طولانی شدن عمر از آثار عفو، مطرح شده است. پیامبر(ص) می فرماید: «من کثر عفوہ مدّ فی عمره: کسی که عفویش افزون گردد، عمرش طولانی می شود

امام علی(ع) می‌فرماید: دو چیز است که ثوابشان به وزن نمی‌آید: عفو و عدل.

زشت‌ترین کار: امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: ما اقبح العقوبه مع الاعتذار؛ چقدر زشت و ناروا است که انسان، گنهکاری را که از او پوزش می‌طلبد، عقوبت کند.

بدترین مردمان: پیامبر گرامی اسلام(ص) می‌فرماید: بدترین مردم کسی است که خطای دیگران را نمی‌بخشد و از لغزش آنها نمی‌گذرد.
هر روز از پشت بام خاکستر همراه آتش بر روی سر آن حضرت می‌ریخت!

پیامبر صلی الله علیه و آله همسایه ای یهودی داشت که وی را بسیار اذیت می‌کرد، هر روز از پشت بام خاکستر همراه آتش بر روی سر آن حضرت می‌ریخت. این کار در ظاهر به عنوان ریختن زباله و خاکستر در کوچه، و در حقیقت به منظور ابراز خشم و کینه یهودی نسبت به پیامبر اسلام صل الله علیه و آله انجام می‌شد، و پیامبر کریمانه از کنار آن می‌گذشت. تا اینکه یک روز خبری از مرد یهودی نشد، پیامبر اسلام صل الله

علیه و آله از غیبت آن مرد سوال کرد. گفتند خوشبختانه بیمار گشته، و بر اثر بیماری مزاحمت-هایش قطع شده است. فرمود: باید به عیادتش برویم! به سمت خانه اش حرکت کرد. درب خانه یهودی را کوبید. همسرش به پشت در آمد و سوال کرد: کیست؟ حضرت فرمود: پیامبر مسلمانان به دیدار و عیادت همسایه بیمار خود آمده است! زن ماجرا را به شوهرش گفت. مرد یهودی که بسیار تعجب کرده بود، و در مقابل عملی غیر قابل پیش بینی قرار گرفته بود، گفت: در را باز کن تا داخل شوند. پیامبر صل الله علیه و آله وارد شد، و کنار بستر بیمار نشست. و از حال بیمار پرسید، و به گونه ای برخورد کرد که گویا هیچ اذیت و آزاری از این مرد یهودی به آن حضرت نرسیده است.

مرد یهودی که از فرط خجالت صورت خویش را می پوشانید و در برخورد با این اخلاق کریمانه پیامبر اسلام مبهوت شده بود، از آن حضرت پرسید این نوع برخورد آیا اخلاق شخصی شماست، یا جزء دستورات دینی محسوب می شود؟ حضرت فرمود: جزء دستورات دینی

است، و ما به همه مسلمین سفارش می کنیم که چنین کنند. مرد یهودی
با برخورد زیبا و پرجاذبه پیامبر اسلام صل الله علیه و آله مسلمان شد.
محمد می گوید: «چند روز پیش در محل کارم خراب کاری کردم. چون
اشتباه از من بود، خودم هم مسئولیتش را به عهده گرفتم. با رئیس حرف
زدم و همه چیز را روبه راه کردم. او گفت در این باره نگران نباشم، اما من
رئیس را خوب می شناسم؛ از حالا به بعد، از این مسئله علیه من استفاده
نخواهد کرد.»

آنیثا می گوید: «من دوستی صمیمی دارم که از کار اشتباه هیچ کسی
چشم پوشی نمی کند. اگر حرفی بزنید یا کاری کنید که باعث ناراحتی اش
شود، با شما قهر می کند و دیگر هرگز دوباره با شما صحبت نخواهد
کرد.»

سعید می گوید: «مادر همسرم، به خاطر موضوعی از دستم عصبانی شده
بود و علتش را هم به من نگفته بود. در واقع تا روز تولدم که از او

هدیه‌ای دریافت نکردم، اصلاً نمی‌دانستم از دستم عصبانی است. آن روز کمی خجالت کشیدم، اما همسر و تمام خواهران و برادرانش، شروع کردند به خندیدن و پیچ‌پچ کردن و در نهایت یکی از آنها گفت به خانواده‌ی ما خوش آمدی! مادرم به‌خاطر موضوعی از دست تو ناراحت «!است. امیدوارم بتوانی دلیل ناراحتی‌اش را پیدا کنی

لیلا می‌گوید: «نگرانم که مبادا شبیه پدرم شوم. او می‌تواند به‌خاطر موضوعی، تا سال‌ها کینه به‌دل داشته باشد. من واقعاً سعی کرده‌ام متفاوت باشم و درمورد هر چیزی که مرا ناراحت یا عصبانی می‌کند، صحبت کنم، باوجوداین احساس می‌کنم گاهی اوقات خودم را عقب «می‌کشم و به این فکر می‌افتم که دیگر با آن شخص حرف نزنم

شوهر کینه‌ای و بداخلاق

سلام 29 ساله یک ساله ازدواج کردم تو به اتاق تنگ و تاریک درکنار خانواده‌ی همسر روزگار می‌گذرونم. طعنه‌ها، دخالت‌های خانواده‌ی همسر، سرکوفتاشون، بد اخلاقی همسر و دخالت خواهرشوهر، رفت و

امد زیاد اونا و اذیت شدن من ، عدم تطابق فرهنگی ، عدم تطابق تحصیلاتی .. رو مشکل دارم ولی با عقل و درایت با همشون کنار اومدم . فک نکنم اگه فردی دیگه جای من بود از پس این مشکلات بر میومد . تنها مشکلی که خیلی آزارم میده رفتار همسرم با خانواده . بی دلیل با اونا سرد شده . حق ندارم زنگ بزنم یا رفت و امد کنم . با اینکه خونه ی پدرم سه تا خونه با هام فاصله داره بازم حق رفت و آمد ندارم باید هفته ای یک بار اونم یک ساعت برم و پیام . اهل مقایسه نیستم که بگم خواهرای خودش همش اینجان نه ؟؟؟ دانشجوی فعالی بودم بعد ازدواج حق رفتن به کلاس قرآن بسیج محله رو هم ندارم چون همسرم معتقده حرف در میارن . محدود شدم . همسرم بد دله حرف کوچکی رو بزرگ میکنه و دیگه با اون فرد رفت و امد نمیکنه کینه ایه . چون زنداداشم بهش گفته با مامانو باباش میره جایی بدل گرفته و کلا با داداشم و بچه هاشون قهره و جواب سلامشونو نمیده . چن بار اومدم مقابله به مثل کنم و به خانواده همسرم بی تفاوت باشم نتونسم . همسرم همیشه منو تهدید میکنه که اگر روزی بیاد و بینم یکی از فامیلات اومده خونه سر از تنت جدا میکنم یا حبست میکنم تو زیر زمینو این جور حرفا . فامیل و پدر و

مادر منو تحقیر میکنه نژاد منو می بره زیر سوال .با اینکه از رابطه ی
جنسی و برخی اخلاقاتش ایمان دارم منو دوست داره و چن بار بخاطر من
جلو خانوادش ایستاده بازم این مشکل منو عذاب میده .چن بار سعی
کردم بین اون و داداش کوچیکم روابط خوبی برقرار کنم که بتونم کم
کم رفت و امد کنیم بازم نشد.در برابر حرفاش سکوت میکنم صیر
میکنم تا بهتر بشه ولی اون روز بروز دلش سیاه تر میشه .همه ی
تیتريهای مشاوره در مورد عدم رفت و آمد شوهر و دلایل اون رو مطالعه
کردم همه راه ها رو امتحان کردم ولی فايده نداره لجباز تر این هاست
.شما بگید من چه بکنم؟

کدام یک را اول می خواهی؟

در بنی اسرائیل عابدی بود

شب خواب دید، در خواب به او گفتند؛ تو هشتاد سال عمر می کنی، چهل

سال در رفاهی و چهل سال در فشار. کدام یک را اول می خواهی؟

چهل سال زندگی خوب را یا چهل سال در فشار را؟ او گفت: من عیال

مومنی دارم، با او مشورت می کنم. ببینم او چه می گوید؟

از خواب بیدار شد. رفت پیش عیالش و گفت؛ من چنین خوابی دیده ام،

تو چه می گویی؟

زن گفت: بگو من چهل سال اول را در رفاه می خواهم. از آن شب به بعد

از در و دیوار برایش می آمد. به هرچه دست می زد طلا می شد

زنش هم می گفت: فلانی خانه ندارد برایش خانه بخر. فلان پسر می

خواهد عروسی کند ندارد، فلان دختر می خواهد شوهر کند ندارد و...

همسرش به او می گفت و او هم تا می توانست کمک می کرد

سر چهل سال خواب دید. در خواب به او گفتند؛ خدا می خواهد از تو
تشکر کند. چهل سال اول به تو داد، تو هم به دیگران دادی، می خواهد
چهل سال دوم را هم در رفاه باشی...

قصر آتش گرفت...

ملا علی کازرونی، شبی دید که: قصری با عظمت، در باغ وسیعی قرار دارد

سؤال کرد: این قصر کیست؟ گفتند: مال فلان نجار شیرازی است! ناگاه

صاعقه ای آمد و قصر در آتش سوخت و از بین رفت! وقتی از خواب
بیدار شد، چون آن نجار را می شناخت، نزد او رفت و گفت: شب گذشته
چه عمل بدی از تو سرزد؟ او گفت: هیچ! کازرونی او را قسم داد. نجار

اعتراف

کرد که دیشب با مادرم دعوایم شد و در آخر کار به زدن کشید

خوش ولی باعث نجات این جوان شد...

بازرگانی بود که سه دختر داشت، یک روز او می خواست به یک

:سفر طولانی برود، از دخترهایش پرسید

”چه چیزی دوست دارید تا از سفر برایتان بیاورم؟“

دختر بزرگتر گردنبندی از طلا، دختر وسطی انگشتری از الماس خواست

:اما دختر کوچکتر گفت

”برایم یک چکاوک آوازخوان بیاور“

بازرگان دخترهایش را بوسید، از آن ها خداحافظی کرد و به راه افتاد.

موقع بازگشتن، مرد بازرگان گردنبند طلا و انگشتر الماس را خریده بود

.اما نتوانسته بود چکاوک آوازخوانی پیدا کند

شیر و مرد بازرگان

او در سر راه خود به جنگلی رسید، صدایی شنید، این صدا، صدای یک چکاوک بود. با خوشحالی دنبال پرنده گشت و او را بالای درختی پیدا کرد اما همین که خواست پرنده را بگیرد، شیری راهش را بست و پرسید:

”می خواستی چکاوک مرا بدزدی؟“

مرد بازرگان از ترس کم مانده بود زهره ترک شود. گفت:

”بخشید من نمی دانستم این پرنده مال شماست. دختر کوچکم آرزو دارد که این پرنده را برایش ببرم“

شیر با این حرف لحظه ای ساکت شد، بعد گفت:

خیلی خوب، تو می توانی این پرنده را برای دخترت ببری اما قول بده “
وقتی در خانه را به رویت باز کردند، اولین کسی را که دیدی باید برای
”من بفرستی

مرد بازرگان با خودش فکر کرد از کجا معلوم که دختر کوچکم در را به
رویم باز کند، شاید یکی از خدمتکارانم در را باز کند. به هر حال او قبول
کرد، پرنده را گرفت و به سوی خانه برد.

از قضا دختر کوچکتر در را به روی پدر باز کرد، مرد بازرگان هدیه
دخترها را داد و غمگین در گوشه ای نشست. او نمی توانست به قولی که
داده بود عمل نکند. پس ناچار شد ماجرا را برای دخترش تعریف کند.
دختر کوچک تر با شنیدن این حرف گفت

پدر عزیزم نگران نباش من نزد آن شیر می روم و کاری می کنم که
”مرا نخورد

بازرگان قبول کرد اما ته دلش خیلی نگران بود. دختر به جنگل، نزد شیر
رفت و گفت

من دختر بازرگانی هستم که به تو قول داده بود، حالا آمده ام تا پدرم
”بد قول نباشد

شیر تا این حرف ها را شنید، دور خودش چرخید و یک لحظه بعد،
ناگهان به شکل مرد جوانی درآمد! آن وقت دست دختر که از تعجب
دهانش باز مانده بود را گرفت و گفت

تو و پدرت مرا نجات دادید. سال ها بود که دیوها مرا جادو کرده و
به شکل شیر درآورده بودند، تنها یک آدم خوش قول می توانست این
طلسم را بشکند و آن کس پدر تو بوده است

حالا می خواهم مرا پیش پدرت ببری تا از نزدیک بازرگان خوش قول را
بینم و تشکر کنم...

باور کنید که #خدا باماست

یک روز حضرت آیت الله #شیخ جعفر شوشتری در ماه مبارک رمضان
بالای #منبر فرمودند

بوی_سوختن چیزی می آید#

مردم فکر کردند کهنه ای یا چیزی آتش گرفته لذا مدتی مجلس به هم
ریخت و مردم به دنبال آتش می گشتند

وقتی قدری مجلس ساکت شد ایشان فرمودند

مردم #جعفر_کذاب (جعفر اسم کوچک ایشان بود) روز ماه رمضان،

بالای #منبر ، یک چیزی گفت، شما #باور کردید،

صد و بیست و چهار هزار #پیغمبر آمدند و گفته‌اند؛

ما #خدا داریم

عالم_قبر و #قیامت داریم#

جهنم و #عذاب داریم#

شما #باور_نکردید

.ولی #حرف من یک نفر را #باور کردید

– از خلوت با نامحرم تا بزرگ ترین جنایت

داستانی تلخ از نتیجه انجام محرمات الهی:

در سال 1364 در در جاده اصفهان، نیمه شب مردی را در اتومبیلش در کنار همسرش سر بریدند. بعد از هفت ماه پیگیری به وسیله بازپرس دادسرای عمومی مشخص شد که این قتل فجیع به توطئه همسر مقتول توسط دوست نامشروع وی انجام شده است. بعد از مشخص شدن امر قاتل و یاران قاتل همگی دستگیر شدند. مقتول مردی زیبا ورشید و تکنسین کارخانه ذوب آهن و پسر عمه همسر خود بود. قاتل مردی از آوارگان جنگی آبادانی، سیاه چهره و بداندام. همسر مقتول زنی 27 ساله و دیپلمه، کیفیت قتل طبق اعتراف و اقرار وی از این قرار است: روزی برای مراجعه به دندان پزشک از محل سکونتشان (فولاد شهر) به مقصد اصفهان سوار اتومبیلی شدم، در موقع پیاده شدن هنگام پرداخت پول،

دستم به دست راننده خورد. جرقه ای شهوت انگیز در دلم شعله کشید، قرار شد راننده صبر کند و مرا برگرداند، در مراجعت جو خلوت، توأم با

سابقه قبلی ما را گرفتار مذاکرات نامشروع نمود، سر انجام با هم دوست شدیم و قرار بر این شد که روزها بعد از ساعاتی که شوهرم به محل کار خود می رود به منزل من بیاید، این قرار عملی شد و به مدت دو سال با هم رابطه داشتیم و متجاوز از صدبار عمل منافی عفت انجام دادیم و چون شوهرم را مزاحم دیدیم: بارها پیشنهاد کشتن او را به رفیقم دادم تا بعد از کشتن او با هم ازدواج رسمی کنیم. چند بار نقشهء قتل او را ریختیم عملی نشد تا این که برای آخرین بار که شبانه عازم تهران بودیم، او را تحریک کردم که دنبال ما حرکت کند و یکی دو نفر را با خود همدست کند و همراه بیاورد. و وقتی دستمال های کاغذی مچاله شده را از شیشهء اتومبیل بیرون انداختم مهیا شوند. در آن هنگام ماشین را به بهانهء دل درد متوقف می کنم. آنها پیاده شوند و شوهرم را بکشند. وی مصمم شد که به دستور من عمل کند. طبق برنامه ای که گفته شد با کمی فاصله دنبال ما حرکت کردند، به بهانهء دل درد، شوهرم را در پارکینگ متوقف کردم. بلا فاصله اتومبیل قاتل، پشت سر ما ایستاد، وی با دو نفر از همدستانش با چهره نقاب زده پیاده شدند، یکی از دوستان قاتل همسرم برای رد گم کردن وعادی جلوه دادن امر، فلاکس آب را روی کاپوت

ماشین گذاشت و کنار آن ایستاد و ماجرا را تماشا می کرد، قاتل با فشار به دستگیره از درب عقب با یکی دیگر از همدستانش وارد اتومبیل شد، و شوهرم را به طرف عقب اتومبیل کشیدند. شوهرم خیال می کرد برای بردن مال اقدام به این کار کرده اند، پیشنهاد کرد که سویچ اتومبیل را می دهم به من و همسرم کاری نداشته باشید، اتومبیل را با آنچه دارم ببرید آنها اعتنا نکردند رفیق قاتل دستهای شوهرم را به طرف عقب کشید و قاتل با

کارد سر او را از بدن جدا کرد و من که خوشحال، شاهد صحنه بودم به آنان گفتم زود از صحنه خارج شوید. بعد از رفتن آنها پیاده شدم و اتوبوسی را متوقف کردم و با داد و فریاد به سرنشینان آن گفتم سه نفر نقاب زده آمدند و شوهرم را کشتند. جریان به پاسگاه کشید و بعد هم برای شوهرم سیاه پوش شدم و مجالس ترحیم گرفتم و در این مدت (هفت ماه) با قاتل رابطهء نامشروع به طور آزاد داشتیم. از او سؤال کردم: آیا در زندگی با شوهرت اختلاف داشتید؟ جواب داد: هرگز اختلافی نداشتم. شوهرم مردی مهربان و مؤدب بود و حتی مهمان بدون اجازه من نمی آورد و در مدت دوازده سال که با هم زندگی کردیم یک

مرتبه هم با من به درشتی سخن نگفت، حقوق ماهیانه اش را در اختیار من قرار می داد، من را بسیار دوست می داشت و هیچ گونه کمبودی از نظر جمال و کمال در وی نبود. از وی سؤال کردم: پس چرا به چنین جنایتی اقدام کردی؟ جواب داد: پاسخی برای این سؤال ندارم، خودم هم نمی دانم چرا سر از این وادی در آوردم و الان تحت فشار وجدانم قرار دارم که چرا بعد از دوازده سال زندگی با داشتن یک دختر هشت ساله و آن همه محبتی که از شوهرم دیدم به چنین روزی گرفتار شده ام. دادگاه کیفری یک قم قاتل را که مردی مجرد بود به عنوان حد عمل منافی عفت، صد ضربه شلاق زد و به عنوان قصاص وی را اعدام نمود و همسر مقتول را به عنوان حد شرعی به سنگسار نمودن محکوم نمود. حکم صادره در باره آنان به اجرا در آمد و آن شخص که دست های مقتول را گرفته بود به حبس ابد و دیگری که نگهبانی می کرد طبق متون فقهی به کور شدن چشم محکوم شد. ملاحظه می فرمائید که از یک خلوت با نامحرم و برخورد دست آنان به هم چه جنایات هولناکی پدید آمد

بمناسبت روز جمهوری اسلامی ایران: ۱۲ فروردین یکی از روزهای تاریخی و مهم ایران اسلامی است، در این روز با رای اکثریت قاطع مردم، نظام سیاسی کشور پس از 2500 سال از نظام سلطنتی به نظام جمهوری اسلامی و حکومت مردمی تغییر یافت. در 12 فروردین 1358 ثمره مبارزات ضد سلطنتی و طاغوتی و شعار استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی ملت ایران به بار نشست و نظام جمهوری اسلامی ایران استقرار یافت.

12 فروردین روز جمهوری اسلامی

در 12 فروردین ملت ایران با رای 98/2 درصدی خود ساختار سیاسی، اجتماعی ایران را تغییر داد و جمهوری اسلامی مستقر شد. به همین سبب این روز مبارک از آن پس روز «جمهوری اسلامی» نام گرفت.

پس از آنکه قرن‌ها تئوری جدایی دین از سیاست و نظام‌های حکومتی لائیک بر دنیا سیطره داشت و قوانین شرعی و الهی امری خصوصی در زندگی مردم تعبیر می‌شد، در 12 فروردین سال 58 نظامی متولد شد که این نظریه‌ها را در قرن بیستم باطل کرد و حکومت اسلامی را براساس موازین و آموزه‌های دینی به منصف ظهور و عمل رساند.

در 12 فروردین مردم ایران نشان دادند جمهوری اسلامی شکل نوینی از نظام‌های حکومتی است که تلاش می‌کند با الهام از قوانین و تعالیم نجات بخش اسلام الگوی زندگی جدیدی در عرصه اجتماعی و سیاسی بشر

امروزی ارائه دهد تا بر اساس آن نیازهای مادی و معنوی انسان توئمان
فراهم شود

رهبر انقلاب: ملت ایران با ایستادن روی پای خود حکومتی تشکیل داده
که با گذشت ۴۶ سال، روز به روز قوی تر شده است...
حضرت امام فرمودند:

جُمهوری اسلامی ما جاوید است

دشمن ز حیّات خویشتن نومید است

آن روز که عالم ز ستمگر خالی است

ما را و همه ستمکشان را عید است

تمام دعا‌های مفاتیح را خوانده اند

از جمله مواردی که امام در درس اخلاقشان به آن توجه و تأکید زیاد
تقید طلاب به خواندن دعاها و زیارات بود خود امام هم به داشتن مسأله
داشتند و می شود گفت به آن عشق می مناجات با خدا خیلی علاقه
مفاتیح را می خوانده اند.. به ورزیدند. شاید بتوان گفت امام تمام دعا‌های
زیارت عاشورا مشغول هستند

در ایامی که امام در ترکیه تبعید بودند، از فرزند ایشان مرحوم شهید
مصطفی پرسیدم آقا آنجا چه می کنند؟ ایشان گفت امام تمام حاج آقا
می خوانند و همیشه اوقات به نماز و دعا و زیارت دعا‌های مفاتیح را
هستند.... در حال راه رفتن ذکر می عاشورا و زیارتهای مختلف مشغول
گفتند

امام در خیابان دربند که تشریف داشتند هر ما یک بار خدمتشان می که می خواستم خدمتشان برسم به من گفتند امام ملاقات رفتم. یک بار اصفهان رفته بودم حاج سید احمد آقا به عرض ندارند، ولی چون من از اینکه ایشان در حال عبادت و ذکر ایشان رساند که فلانی آمده است. با بعد متوجه شدم که بودند پذیرفتند. وارد شدم سلام کردم، جواب دادند. می سجاده ایشان پهن است و امام در حال قدم زدن در اتاق بوده و ذکر گفتند. من هم سؤالاتی را که داشتم بسیار مختصر عرض می کردم که دست، سر و یا کلمات مختصر بله و خیر جوابم را می گاهی با اشاره فرمودند...

هر چند ماهی یک بار صحافی می شد

امام بقدری با مفاتیح مأنوس بودند که هر چند ماه یک بار مفاتیح ایشان پاره

می شد و ما به ناچار مفاتیحشان را صحافی می کردیم و یا مجدداً برای ایشان تهیه

می کردیم

ماجرای خوابی که همسر امام قبل از ازدواج دیدند...

خدیجه ثقفی همسر امام می گوید: وقتی امام به خواستگاری من آمدند همه مخالف این وصلت بودند، اول خودم، بعد مادر بزرگم، مادرم و همه فامیل، تنها پدرم موافق بود و گفت: میل خودتان است، اما به ایشان اعتقاد دارم که مرد خوب، باسواد و متدینی است و دیانتش باعث می شود که به قدسی جان بد نگذرد.

اما خوابی دیدم و باعث شد با ازدواج با حضرت امام موافقت کنم. خواب حضرت رسول(ص)، امیرالمومنین و امام حسن(ع) را دیدم، در حیاط کوچکی که همان حیاطی بود که برای عروسی اجاره کردند، همان اتاقها به همان شکل و شمایل، حتی پردههایی که خریدند، همان بود که در خواب دیده بودم، آن طرف حیاط در اتاقی مردها بودند، پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) و امام حسن(ع) نشسته بودند و طرفی که اتاق عروس بود، من بودم و پیرزنی با چادری شبیه چادر شب که نقطههای ریزی داشت و به آن چادر لکی می گفتند، در اتاق شیشه داشت و من آن طرف را نگاه می کردم، از او پرسیدم: اینها چه کسانی هستند؟ پیرزن گفت:

آن روبه‌رویی که عمامه مشکی دارد پیامبر(ص)، آن مرد هم که مولوی سبز و کلاه قرمز با شال بلند دارد، علی(ع) است، این طرف هم جوانی عمامه مشکی بود که پیرزن گفت: این هم امام حسن(ع) است... خوشحال شدم و گفتم: «ای وای، این پیامبر است و این امیرالمومنین، من این افراد را دوست دارم، آن آقا امام دوم من است و آن آقا امام اول من است.» از خواب پریدم، ناراحت شدم که چرا زود از خواب پریدم، زمانی که برای مادر بزرگم تعریف کردم، گفت: مادر! معلوم می‌شود که این سید حقیقی است، این تقدیر توست

***.

حضرت امام و خواب عجیبی که دیدند

حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدتقی انصاری همدانی گفته است: زمانی که حضرت امام خمینی(ره) در نجف به سر می‌بردند، فرزند ارشدشان آیه الله شهید سیدمصطفی خمینی به درس آیه الله سیدعبدالکریم کشمیری می‌آمد و از ایشان برای والد معظمش خیلی تعریف می‌کند. امام می‌فرمایند: چیزهایی که می‌گویی، صحیح است

ولی من دلیل هم می خواهم. برو به ایشان بگو من در فلان تاریخ چه خوابی دیده ام؟

آقا مصطفی هم ماجرا را به استاد اخلاقش (مرحوم کشمیری) گزارش می کند، ایشان اظهار می دارد:

به پدرت بگو که در عالم رویا مشاهده کردی که از دنیا رفته ای و در حالی که پیکرت در قبر قرار گرفت زیر سرت سنگی مزاحمت بود و حضرت علی تشریف آوردند و آن را برداشتند و آن وقت شما راحت شدید. چون اظهارات آیه الله کشمیری توسط شهید سید مصطفی خمینی به استحضار امام می رسد، می فرمایند: کاملاً صحت دارد، برو از ایشان تعبیر آن خواب را هم بپرس. او هم می رود، و تعبیر خواب را جویامی شود.

:آیه الله کشمیری جواب می دهد

به والدت بگو، نجف همچون قبر برای شماست. (به دلیل فشارهای دولتی عراق و ایران) و آن سنگ موانعی است که در کارتان پدید آمده است که ان شاء الله با عنایت امیرالمومنین (ع) این موانع حل می شود و

شما به ایران برمی گردید و به هدفتان هم می رسید و درس‌رزمین
مزبور(ایران) رحلت می نمائید

حضرت امام خمینی(ره)مضمون این رویا را برای همسر خویش نقل
کرده و تاکید نموده بودند: «تا در قید حیات دنیوی هستم از فاش نمودن
این خواب احتراز نما و برای کسی نقل مکن.» همسر امام آن رویا را این
گونه، از زبان امام، بیان کرده است:

در رویایی دیدم از دنیای فانی کوچ نموده ام و حضرت علی(ع)مرا غسل
داده و کفن نمود. سپس آن حضرت به من فرمود: آیا راحت شدی؟
عرض کردم: ای جد بزرگوار! قلوه سنگی در زیر سرم می باشد که
مرانا راحت می کند. پس آن مانع را از زیر سرم برداشتند و دوباره
فرمودند: آیا رهایی یافتی؟ عرض کردم: بلی یا امیرمومنان

چرا عده زیادی از مردم نمی توانند قران را صحیح قرائت کنند؟

با اینکه قران قانون اساسی مسلمانان است و باید همه بتوانند انرا بخوانند و در ان تدبیر کنند ولی اکثر مسلمانان کشورمان نمی توانند قران بخوانند.

دلیل اول ان پدران هستند! حق فرزند بر پدر انست که پدر به فرزندش قران یاد بدهد ولی اکثر پدرها این کار را انجام نمی دهند! لذا مقصر اصلی در ناتوانی فرزند در قرائت قران کریم، پدرش می باشد! مگر پدرش مرحوم شده یا اینکه در خانواده حضور نداشته است

دولین مقصر مدارس هستند. مدارس کشورما در مورد تعلیم قران به دانش آموزان کوتاهی می نمایند. درس قران جزو کم ارزش ترین دروس مدارس هستند و برعکس ریاضی و علوم و شیمی و فیزیک و زبان !و... جزو مهم ترین ها

سومین مقصر، خود فرد هست که حالا که پدرش به او قران یاد نداده. مدرسه هم نتوانسته به او قران تعلیم دهد خود شخص باید استین بالا بزند و با توجه به اینکه نزدیکی زیادی بین زبان فارسی و عربی هست

می تواند در مدت کوتاهی قرآن را یاد بگیرد. مخصوصاً آموزش قرآن با بهترین اساتید در کلیب های نت وجود دارد...

در اینجا به چند ایه و روایت درباره اهمیت قرآن اشاره می نمایم

خداوند حکیم در ایه 20 مزمل دوبار در یک ایه دستور می دهد

فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ۚ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ۚ

....

تا اینجا که ممکن است قرآن بخوانید... تا اینجا که ممکن است قرآن بخوانید...

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند: «هر کس به فرزند خود قرآن را آموزش دهد، خداوند تاج افتخاری بر سر والدین او می گذارد و لباسی بر اندام آن دو پوشانده می شود که احدی مانند آن را ندیده است.

امام علی علیه السلام فرمودند: «حق فرزند بر پدر، آن است که نامش را «نیکو بگذارد و نیکو ادبش کند و قرآن به او یاد دهد

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «ينبغي للمؤمن ان لا يموت حتى يتعلم القرآن او يكون في تعلمه؛ شايسته است انسان مؤمن نميرد تا قرآن را». «پیامزد یا در حال آموزش آن باشد».

علم حقیقی نور است:

در روایات آمده که: العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء....

علم نوری است که خدا در قلب هر که بخواهد وارد می کند...

یکی از شخصیت‌هایی که خداوند نور علم به ایشان کرامت فرمود ایه الله سید علی قاضی بود...

درباره علم ایشان به مطلب زیر اشاره می نمایم: سید محمدحسین حسینی طهرانی از قول علامه سید محمدحسین طباطبائی (از شاگردان: سید علی قاضی) می گوید:

ما هر چه داریم از قاضی داریم....»

قاضی در تفسیر قرآن کریم ید طولایی داشت و این سبک تفسیر آیه به آیه را قاضی به ما تعلیم دادند و ما در تفسیرالمیزان، از مسیر و روش ایشان پیروی می کنیم. ایشان در فهم معانی روایات وارده از ائمه

معصومین علیهم السلام ذهن بسیار باز و روشنی داشتند و ما طریقه فهم
«احادیث را که فقه الحدیث گویند از ایشان آموخته‌ایم

سید هاشم حداد، از عرفای معاصر و شاگرد سید علی قاضی، دربارهٔ او
می‌گوید:

از صدر اسلام تاکنون عارفی به جامعیت قاضی نیامده‌است. ... »
آقای قاضی یک عالمی بود که از جهت فقاہت بی‌نظیر بود. از جهت فهم
روایت و حدیث بی‌نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآنی بی‌نظیر بود،
حتی از جهت تجوید و قرائت قرآن؛ و در مجالس فاتحه‌ای که احیاناً
حضور پیدا می‌نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرات خواندن در حضور
وی را داشته باشد، چرا که اشکال‌های تجویدی و نحوهٔ قرائتشان را
«می‌گفت

:سید ابراهیم خسروشاهی از علامه طباطبائی نقل می‌کردند که:

کتابهای معقول را خواندم ولی وقتی خدمت سید علی آقا قاضی رسیدم «
فهمیدم که یک کلمه هم نفهمیدم

از ترس سگ، با صدای بلند آواز می خواندم...

علامه سید نعمت الله جزایری از دوران تحصیل خود می گوید: حدود نه سال در شیراز بودم. در آنجا آنقدر گرسنگی و مشقت کشیدم که خدا می داند. به خاطر می آورم چهارشنبه و پنجشنبه ای را که در آن دو روز نتوانستم هیچ گونه غذایی جز آب به دست بیاورم. شب جمعه سرم گیج رفت و جلو چشمانم سیاه شد. به بارگاه سید احمد بن موسی کاظم (شاه چراغ) مشرف شدم و قبر او را در بغل گرفتم و گفتم آقا جان! من مهمان تو هستم. هنوز آنجا را ترک نکرده بودم که سیدی آمد و غذای آن شب را به من عطا کرد. حمد و سپاس خدای را بجا آوردم.

گاهی اوقات همراه دوستان و علما برای یک هفته، کمتر یا بیشتر به باغ های اطراف شیراز می رفتم و در آنجا می ماندم. ولی هیچ گاه جلسات درس و اشتغال به تحصیل را رها نمی کردم. خدای تعالی در شیراز به خاطر دوستان صالحی که نصیبم کرده بود، بر من منت نهاد.

از سختی‌هایی که در تحصیل در شیراز با آن روبرو بودم یکی آن بود که ناچار بودم شب‌ها را در خانه یکی از دوستان بگذرانم، چون در خانه‌اش چراغ داشت و از روشنایی چراغ او استفاده می‌کردم. درسی داشتم که اواخر شب آن را مطالعه و روز بعد در مسجد جامع ارائه می‌کردم. مسجد جامع در آن سوی شهر بود و برای رسیدن به آن می‌بایست از چندین بازار عبور کنم. در آخر شب هیچ چراغی روشن نبود. پس از مطالعه درس بر می‌خاستم، عصایی برمی‌داشتم و راه می‌افتادم در حالی که هنوز مقدار قابل توجهی از شب باقی بود. عبور از میان بازارها پرخطر و پر مخاطره بود، چون هر کدام از دکانداران شب‌ها یک سگ به اندازه گوساله‌ای برای محافظت از دکان خود می‌گذاشت. وقتی از بازار عبور می‌کردم جز من هیچ کس در بازار نبود و می‌بایست به تنهایی آن راه را بروم و چون تاریک بود، دست خود را به دیوار می‌گرفتم و ادامه می‌دادم تا راه را گم نکنم. وقتی به دکان بقال می‌رسیدم شروع می‌کردم با صدای بلند آواز خواندن، تا سگ گمان نکند دزد آمده، بلکه بداند که عابری در حال عبور است. به هر دکانی که می‌رسیدم، حيله و ترفندی به کار می‌بردیم تا از سگ آن دکان خلاص

شوم و به سلامت عبور کنم. مدتی از اقامتم در شیراز را به این گونه
گذراندم

حماسه سرای دفاع مقدس کیست؟

از چهره‌های مطرح سرودهای دوران دفاع مقدس حاج حبیب الله معلمی است.

او که در سال ۱۳۴۰ از رامهرمز به اهواز مهاجرت کرد، با آغاز جنگ تحمیلی در کنار حضور در اهواز به عنوان یکی از مهمترین شهرهای جنگی ایران در فرصت‌های بسیاری همراه با فرزندانش در سنگرهای دفاع هم حضور داشت و همزمان به سرودن اشعار نیز می‌پرداخت که خاطره نخستین نوحه‌ای که به آقای صادق آهنگران داد از زبان حاج صادق شنیدنی است.

سال ۱۳۵۹ یعنی همان اوایل جنگ من با سیف الله معلمی فرزند حاج آقا معلمی در جهاد سازندگی آشنا شدم. او گفت: پدرم شعر می‌گوید. اگر

تمایل داری برای شما هم که در مراسم‌ها نوحه می‌خوانید شعر بگوید.

من همان جا روی نوار کاست چند بیت ضبط کردم و نام چند شهید

خوزستان را هم نوشتم و به سیف الله دادم

روز بعد که او را دیدم برگه‌ای به من داد و گفت: این شعر را پدرم بنا به

آهنگی که دیروز به من دادی، سروده و نام شهدایی را که به من دادید،

هم در بیت‌ها آورده است.

نگاهی به کاغذ انداختم. اشعار خوب و محکمی سروده شده بود. مطلع یا

سرنوحه‌اش این بود؛

ای شهیدان به خون غلتان خوزستان، درود

لاله‌های سرخ پرپر گشته ایران، درود

همان موقع سید حسین علم الهدی سر رسید و گفت: در نظر داریم برای
عشایر خوزستان در هویزه مراسمی برگزار کنیم. بیا و دعای توسل را در
آنجا بخوان.

من آن شعر را با خودم بردم و آنجا آن را برای نخستین بار خواندم. آن
شب آنقدر جمع حاضر منقلب شدند که تا نزدیک بیست دقیقه پس از
مراسم همه گریه می کردند. الحق و الانصاف شعر زیبا و دلنشینی بود.
آن شب حسین علم الهدی در جمع ما نبود، ولی وقتی پس از مراسم به
جمع ما پیوست، شهید محمد علی حکیم ماجرای دعای توسل و نوحه را
برایش تعریف کرد. صبح که بیدار شدم، حسین به من گفت: حضری
این نوحه را در حضور امام خمینی هم بخوانی؟ گفتم: ای بابا! مگر مرا در
جماران راه می دهند که بخواهم در آنجا نوحه بخوانم؟! حسین گفت: تو
کاری نداشته باش و خودت را برای رفتن به تهران و دیدار با امام آماده
کن. چند روز بعد با سید حسین و گروهی از عشایر خوزستان برای
تجدید بیعت با امام خمینی به جماران رفتیم و آن نوحه را در آنجا اجرا

کردم و بسیار جا افتاد. در همین روز، چندین بار از صدا و سیما پخش شد و این نبود، جز اشعار خوب و برجسته حاج آقا معلمی

حاج حبیب الله خود درباره سرودن اشعارش می گوید: در شب های عملیات نوحه ها تهیه و رمز عملیات در آنها گنجانیده می شد که بسیار هم مورد توجه قرار می گرفت؛ مثلاً در عملیات والفجر مقدماتی نیاز به نوحه ای بود که رمز عملیات آن «یا الله» بود. من در همان قرار گاه نشستم و بلافاصله شعر را سرودم. چند دقیقه بعد با حاج صادق تمرین کردیم و او هم آن را در همانجا خواند و فیلمبرداری شد و با اعلام عملیات، بلافاصله آن نوحه هم پخش شد. تیتراژ آن این بود

عزم سفر دارند این گردان حزب الله

با رمز یا الله یا الله یا الله

حاج آقا معلمی که نوحه های جاودانه ای همچون؛

شور حسین(ع) است چه‌ها می‌کند

این لشکر حق عازم کربلاست امشب

سوی دیار عاشقان رو به خدا می‌رویم

بهر آزادی قدس از کربلا باید گذشت

ای لشکر حسینی تا کربلا رسیدن یک یا حسین دیگر

کربلا ای حرم و تربت خونبار حسین(ع) / این همه لشکرآمده عاشق

(دیدار حسین(ع)

و صدها نوحه و شعر شنیدنی و خاطره‌انگیز را در کارنامه درخشان ادبی

خود دارد، درباره ریتم نوحه‌ها یادآوری می‌کند: در آن موقعیت که

بچه‌های رزمنده در اوج شور و احساسات بودند، نمی‌شد نوحه‌ای سنگین

و کش دار خواند. نوحه‌ها باید رزمی و حماسه‌ای و تقریباً به صورت

سرود و ساده و از نظر وزن دارای ریتمی می‌بودند که شنونده را منقلب

کنند؛ مثلاً یک سبک خیلی قدیمی از بهبهان در ذهنم بود که دیدم برای

تهییج جوانان به جنگ بسیار خوب است و انسان را منقلب می کند. آن را
نوشتیم و به حاج صادق دادم و او آن را در پادگان شهید بهشتی خواند

تیتراژ آن این بود: این لشکر حق عازم کربلاست امشب / رو سوی میدان
ارتش روح خداست امشب

پادگان بسیار شلوغ بود. بسیجی ها با شور و حرارت نوحه را پاسخ
می دادند و سینه می زدند. آن مراسم با شکوه فیلمبرداری و از تلویزیون
پخش شد. /// حاج حبیب الله معلمی که نامش در کنار نام شهدا و
ایثارگران، بر تارک تاریخ دفاع مقدس می درخشد در ۴ تیر سال ۱۳۹۲
درگذشت.

گفت که می خواهم توبه کنم...

گناهکاری نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت که می خواهم توبه کنم، امام فرمودند: واقعاً می خواهی توبه کنی یا مثل بقیه حرف می زنی؟

گفت: نه، می خواهم واقعاً توبه کنم.

فرمود: توبه ای که ما می گوئیم حاضری انجام دهی؟

عرض کرد: بله.

فرمود: اگر این توبه ای که من می گوئیم، انجام دهی، به خدا قسم بهشت خدا را برای ورود تو ضامن می شوم. اگر آن توبه ای که من می گوئیم، انجام بدهی، معامله ای بالاتر از این با تو می کنم.

عرض کرد: آقا بگویید

امام صادق فرمودند:

«اُخْرُجْ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ»

هر چه که خدا نمی خواهد و الان هستی بیرون بیا، این توبه است. اگر
حسودی! رابطه ات را با حسد قطع کن، اگر متکبری! پر تکبر را قیچی
کن، اگر مغروری! پر غرورت را آتش بزن، ریاکاری! ریایت را بیرون
بیاور و در آتش جهنم بریز، منافقی! از دو رو بودن دست بردار، در اداره
کم کاری می کنی؟! کم کاری نکن، اگر از عیش و نوش بیشتر لذت می
بری، از عیش و نوش بیرون بیا، شهوترانی! از شهوترانی بیرون بیا، چشم
چرانی! از چشم چرانی بیرون بیا، هنوز هم مال حرام دوست داری، علاقه
ات را از مال حرام قطع کن

اَخْرَجَ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ»، از جلد گناه بیرون بیا. آن مرد فکری کرد و گفت «

خَرَجْتُ مِمَّا أَنَا فِيهِ» بیرون آمدم، میلیونر هم بود، گوسفند داشت، شتر «
داشت، آسیاب داشت، مغازه داشت، ملک اجاره ای داشت، بیرون آمد

ابوبصیر می گوید: روزی در کوفه او را دیدم که فقط یک پیراهن عربی
!پوشیده بود. به او گفتم کجایی؟

گفت: دنبال یک پیراهن می گردم، این پیراهنی که تن من است، مال
همان روزهایی است که در گناه بودم، از کوه به تنم سنگین تر است.
گفت: یک پیراهن به او دادم، مرا دعا کرد. گفتم: خانه ها، آسیاب و
غیره را چه کردی؟ گفت: هیچ کدام درست نبود، پرسیدم: گوسفندها را
چه کردی؟ گفت: هیچ کدام درست نبود، زن و بچه را چه کردی؟ گفت:
ازدواج من با زن طاغوتی بنی امیه بود. او حاضر نشد راه مرا قبول کند.
پرسیدم: الان بچه ها چه کاره هستند؟ گفت: بچه ها مرا دیوانه خواندند،

آنها هم رفتند، ما ماندیم و این پیراهن. گریه ام گرفته که این پیراهن
چرا تن من است؟ چطور زمانی که این همه مال داشتی، سنگین نبود،
چون نور خدا در دل نبود کسی که نورانی و سبک شده، حتی یک پر کاه
هم مثل کوه دماوند برای او سنگین است.

چند روز او را ندیدم، سراغش را گرفتم، گفتند یک قطعه ای هست
خراب شده کسی هم در آن نیست، صاحبانش هم دست برداشته اند
آنجا افتاده، بالای سرش رفتم، گفتم دکتر برایت بیاورم؟

گفت: نه، دکتر مرا مریض کرده است

در دست طبیب است علاج همه دردی

دردی که طبیبم دهد آن را چه علاج است

سرش را به دامن گرفتم، از حال رفت، بعد از چند لحظه چشمش را باز کرد و گفت: ابو بصیر، مولایم امام صادق علیه السلام الان به ضمانتش عمل کرد، چون پارسال به من گفته بود که بیا بیرون، من ضامن می شوم تا به بهشت بروی، الان ملائکه خدا در خرابه هستند، آنها به من گفتند که امام صادق علیه السلام به ما گفته اند که تو اهل بهشت هستی

این متن قشنگه و به جنبه هایی از زندگی در ایران پرداخته که شاید [?]
ما اصلا با اون توجه نمی کنیم

نعمت هایی که در ایران داریم و باید شکر گزار باشیم بابت این نعمت ها.

پیشنهاد میدیم حتما این متن رو با دقت بخونید و روی هر قسمت اون با دقت تامل کنید.

آمریکا، اروپا یا ایران؟ [?]

:مشکلات سر جاش اما

خدایاشکرت که #آب سالم داریم. تو بعضی شهرهای آمریکا مردم [?]
آب سالم ندارن

خدایاشکرت که #نون ارزون داریم. 40 میلیون فقیر آمریکایی حتی [?]
روزی یه نون هم نمی تونن بخرن

خدایا شکرت که #بنزین ارزون داریم. قیمت بنزین توی آمریکا اقلا [?] ۲۰ برابر گرونتر از ایرانه

خدایا شکرت که #شیر ارزون داریم. تو کشور ما شیر از آب معدنی [?] ارزونتره. تو اروپا قیمتش چند برابر ایرانه

خدایا شکرت که #برق ارزون داریم. بعضیها تو اروپا به خاطر گرونی [?] برق، شبها رو با شمع می گذرونن

خدایا شکرت که اغلب ایرانیها #بیمه ن. توی آمریکا 40 میلیون نفر [?] هیچ بیمه ای ندارن

خدایا شکرت که بیش از 99 درصد ایرانیها #حلال زاده ن. توی فرانسه [?] طبق آمار رسمی بیش از 60 درصد بچه ها حرومزاده ن

خدایا شکرت که بیش از 99 درصد زنهای ایرانی #پاکدامن و ایرانیها [?] می دونن باباشون کیه. توی زنان آمریکا از بس ولنگاری جنسی هست که خیلی از بچه ها نمی دونن باباشون کیه

خدایا شکرت که ما ایرانیها #خانواده [?]

دوستیم. توی انگلیس از بس زندگی مجردی زیاده که وزارت تنهایی تشکیل دادن

خدایا شکرت که توی کتابهای رسمی مدارس ما #احکام خدا رو یاد [?] می دن. توی کتابهای مدارس آمریکا که احکام شیطانی زنا و همجنس بازی رو رسماً یاد می دن

خدایا شکرت که توی کشور ما وقتی یه نفر دزدی یا اختلاس می کنه، [?] همه #ناراضی میشن. توی آمریکا تو یه نظر سنجی، 99 درصد مردم گفتن اگه کسی نفهمه، ما هم دزدی می کنیم

خدایا شکرت که در زمین کشور ما اونقدر #نفت و #گاز گذاشتی که [?] اکثر کشورهای اروپایی و آمریکایی محتاج ما هستن

خدایا شکرت که #مسئولان کشور ما هر چی باشن، مثل بعضی از [?] مسئولان آمریکا و اروپا، اهل زنا و همجنس بازی نیستن

خدایا شکر ت که توی ایران، حمل #اسلحه آزاد نیست. توی آمریکا [?] آزاده و حتی بچه ها هم اسلحه دارن و بعضی معلما توی مدرسه، جلیقه ضد گلوله می پوشن

خدایا شکر ت که #بیکاری تو کشور ما زیر ده درصده. تو برخی [?] کشورهای اروپایی بالای 15 درصده

خدایا شکر ت که ما #جشن ملیونی نیمه شعبان و جشن مهمونی ده [?] کیلومتری عید غدیر و عاشورای دهها ملیونی و اربعین بیست ملیونی داریم

خدایا شکر ت که خدمات #پزشکی توی ایران ارزونتر از آمریکاست. [?] توی آمریکا و کانادا به سرم ساده چند میلیون تومنه

خدایا شکرت که کشور 4# فصل داریم و در همه فصلها می‌تونیم بریم [?]
مسافرت

خدایا شکرت که کشورمون #وسط کره زمینه، و شب و روز عادی [?]
داره. توی بعضی کشورهای اروپایی 21 ساعت روزه و فقط 3 ساعت
شب.

خدایا شکرت که ما مبتنی بر فرهنگ اصیل ایرانی اسلامی [?]
#تمیزیم. (مثل اروپایی‌های کثیف شهرهامون پر از بوی تعفن فضولات
(انسانی و... نیست و مطهرات برای مردم ما مهمه

خدایا شکرت که #آیکوی ما ایرانی‌ها رو بالاتر از اروپایی‌ها و [?]
آمریکایی‌ها قرار دادی

خدایا شکرت که مردای ما غیرتمند و #ناموس پرستن. مردای آمریکا [?]
و اروپا راحت ناموسشون رو می فروشن و باهاش کسب درآمد می کنند

خدایا شکرت که مردمی داریم که همنوع دوست هستند و وقتی سیل [?]
و زلزله و کرونا می آد، همه #بسیج می شن برای کمک به هم. تو اروپا و
آمریکا وقت زلزله و سیل و کرونا تازه دزدی شروع می شه

خدایا شکرت که هم #جنگلای زیبای شمال داریم، هم کویر قشنگ [?]
.. مرکز ایران، هم دریای شمال و جنوب، هم کوهستان، هم

خدایا شکرت که مردمی داریم که امام(ره) فرمود از مردم عصر حضرت [?]
رسول و از مردم کوفه و... بهترند

خدایا شکرت به خاطر #هزار جور نعمت دیگه که توی ایران داریم [?]

همه اینها به کنار [?]

خدایا شکرت که #شیعه ایم و شکرت که تو رو داریم. و مردمی داریم ؟
انقلابی و باورمند به اسلام و تشیع و علاقمند به اهل بیت

خدایا شکرت که وجود با برکت ولی نعمتمان امام رضا(ع) و حضرت ؟
معصومه(س) و سایر امام زادگان را داریم که مایه خیر و برکت کشور ما
هستند.

و مهمتر از همه، خدایا شکرت که رهبری داریم که دلمان با حضورش ؟
آرامش میگیرد و توطئه های دشمنان را بایک سخنرانی نقش بر آب
میکند.

...پس از این بعد ؟

نامردم اگه ایران و ایرانی رو تحقیر کنم ؟

نامردم اگه از اروپایی و آمریکایی تعریف کنم ؟

نامردم اگه خویبهای ایران رو نبینم و فقط بدیهاشو ببینم ؟

نامردم اگه بدیهای اروپا و آمریکا رو نبینم و فقط خویبهاشو ببینم ؟

اما خدایا! به مشکلاتی هم داریم ؟

شاكریم ولی با اراده بدنبال حل مشكلات هستیم

پ.ن:اخیرا در سفر اربعین

وقتی از من حقوق دریافتی رامی پرسیدند بسته به صنف و حساب و کتاب

طرف مثلامی گفتم ۶۰۰۰ لیتر بنزین آزاد و یا ۱۲ هزار لیتر سهمیه، و یا

...۶۰۰۰ قرص نان ۳۰۰ تومانی و

بندگان خدا ان شاء الله که فیوض نپرانند

مکارم اخلاق پیامبر خدا (ص)

هیچ فرصتی را جز در راه کار برای خدا و یا اصلاح خویشتن از دست نمی داد.

مسلمانان را به کار کردن سفارش می نمود

کینه کسی را در دل نگاه نمی داشت و درصدد انتقام بر نمی آمد

به آرامی و با وقار قدم برمی داشت

نعمت های الهی در نظر او بزرگ و با عظمت بودند

دنيا و حوادث تلخ آن وی را غضبناک نمی ساخت

هرگز در کارهایشان تندروی و کندروی نمی نمود

شجاع ترین، نیکوترین و بخشنده ترین مردم بود

وقتی که با حادثه ای برخورد می کرد، آن را به خدا واگذار می نمود

. در همه کارها معتدل و میانه رو بود

.بردباریش همواره بر خشم او سبقت می گرفت

.هرگز کسی را دشنام نداد و یا به لقب های بد نخواند

تقاص نامهربانی

یکی از آقایان علما می گفت: روزی در صف نانوایی ایستاده بودم که ناگهان پیرمردی فریادش بلند شد. معلوم شد پسر بچه ای شیطانی کرده و ریگ داغی را به پشت دست آن پیرمرد چسبانده است. پیرمرد همراه با جیغ و داد می خندید. گفتند: چرا می خندی؟! گفت: یادم آمد که من پنجاه سال پیش که بچه بودم در همین جا همین کار را درباره پیرمردی کردم. ریگ داغی از سنگک گرفتم و پشت دست آن پیرمرد چسباندم و امروز به مکافات عمل پنجاه سال پیش رسیدم!! فریادم برای . سوختن دستم بود و خنده ام برای مکافات عمل

هر کس به وزن یک ذره، عمل خیری انجام دهد آن را می بیند و هر کس به وزن یک ذره عمل بد کند همان را خواهد دید.سوره زلزال، آیه

نخودکی و راهزنان

مرحوم شیخ حسن اصفهانی (ره) یکی از شاگردان مرحوم میرزای بزرگ شیرازی قصد اقامت در خراسان کرده این شهر را وطن خود قرار داد. ایشان مردی بزرگوار و دارای ختومات و ادعیه بود. نقل می‌کنند آن مرحوم که یک مرتبه از کوفه به نجف اشرف می‌رفت در راه جمعی از دزدان دورش را گرفته او را وادار نمودند تمام لباس هایش را از تن بیرون آورد. مرحوم شیخ هم تمام لباس هایش به جز ساتر را بیرون آورده

لباس‌ها را به دزدان داده فرمود: من این لباس‌ها را به شما بخشیدم تا شما گرفتار معصیت خدا نشوید، زیرا اگر آنها را نبخشم غصب است و مال غصبی حرام است. موقعی که دزدها این چنین بزرگواری را از آن مرحوم دیدند لباسها را به او برگردانده و به دست او توبه نمودند و گفتند: سزاوار نیست که ما نافرمانی خدا کنیم، بالاخص پس از اینکه شما را با این همه مهربانی یافتیم

معما...

در اتاقی یک زن و شوهر نشسته اند. یکنفر هم در حال خواندن نماز است، نفر چهارم هم روزه دارد. به ناگهان مردی از در وارد می شود، با وارد شدن او، این زن و شوهر به هم حرام می شوند. نماز آن شخص و روزه نفر چهارم هم باطل می گردد. چطور چنین چیزی ممکن است؟

جواب چیستان : مردی که ناگهان وارد می شود، شوهر پیشین آن زن بوده که بیش از چهار سال بدون اطلاع او را ترک گفته و از خود خبری به جای نگذاشته است. بنابراین، آن زن پس از گذشت چهار سال انتظار، بتصور اینکه شوهرش از دنیا رفته، با اجازه حاکم شرع طلاق می گیرد و با مرد دومی ازدواج م یکنند و از میراث باقیمانده شوهرش، سهمی در اختیار کسی می گذارد تا برایش نماز بخواند، پولی نیز به نفر چهارم می دهد تا برای او روزه بگیرد. پس از بازگشت او، شوهر دوم به او حرام می شود و چون آدم زنده وکیل و وصی نمی خواهد، روزه و نماز آندو نیز باطل می گردد...

توصیه #امام_زمان به راه گم کرده ها ؟

در مفاتیح الجنان آمده است که امام ؟

زمان(ع) سه بار به سید رشتی فرمودند:

نافله، نافله، نافله

و مقصود، نماز شب است،

همچنین سه مرتبه فرمودند :

عاشورا، عاشورا، عاشورا، که

مقصودشان زیارت عاشورا است

و سه مرتبه فرمودند:

جامعه، جامعه، جامعه، که

مقصودشان زیارت جامعه کبیره است

سید رشتی در راه حج است که از کاروان عقب می ماند و راه را گم می ؟
کند، در این موقع به محضر امام زمان (ع) مشرف می شود

نکته ی ظریف در این تشرف این است که اگر راه را گم کرده باشید ؟
زیارت عاشورا را بخوانید، جامعه کبیره و نماز شب بخوانید تا مسیر حق
را بینید و در صراط مستقیم بیفتید

کتاب پرده نشین (شرح کلمات عرفانی اخلاقی حضرت آیت الله ؟
بهجت)، ص ۱۶۱

بر درب دوم بهشت نوشته است...

بر درب دوم بهشت نوشته است: لا اله الا محمد رسول الله وعلى ولي الله. ان لكل

شيء حيلة وحيلة السرور يوم القيامة اربع خصال . مسح رؤوس اليتامى

والتعطف على الارملة والسعى في حوائج المؤمنين والنفقة للفقراء

والمساكين. برای هر کاری چاره ای است و چاره خوشحالی روز قیامت

چهار خصلت است. کشیدن دست مهربانی بر یتیمان. مهربانی بر بیوه

زنان. تلاش در رفع گرفتاری مؤمنان. چهارم دست گیری از بیچارگان

بر درب دوم جهنم نوشته است...

بر درب دوم نوشته شده : هر که می خواهد در قیامت عریان محشور .

نشود، در دنیا بدنهای بی لباس را لباس بپوشاند و هر که می خواهد در

آخرت تشنه نباشد، تشنگان دنیا را سیراب نماید و هر که می خواهد در

قیامت گرسنه نباشد، گرسنگان دنیا را سیر کند

تشریف یکی از روحانیون سادات

جناب حجة الاسلام شاه آبادی نقل کرد:

روزی به همراه استاد محمد رضا حکیمی به محضر یکی از بزرگان موثق تهران، رفته بودیم. آن عالم بزرگ به نقل از مرحوم استادشان، عابد زاهد و عارف ربانی شیخ حسنعلی نخودکی و او نیز از استادش نقل کرد که:

در ایام جوانی در نجف اشرف به درس و بحث مشغول بودم. روزی جوانی ساده ای به نزد من آمد و از من، تدریس جامع المقدمات را خواست. من با این که وقتی اندک داشتم، بر اثر اصرارهای مکرر او، تدریس برای وی را پذیرفتم، ولی با گذشت چند روز متوجه شدم که استعداد و توانایی فهم شاگرد بسیار اندک است و او علیرغم تلاش مخلصانه اش، توانایی فهم مطلب را ندارد؟

من در عین حال چون دیدم او برای نوکری امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف به سراغ طلبگی آمده است، شرم کرده و چیزی به روی

خود نمی آوردم، تا مبادا شاگردی از شاگردان آن حضرت را آزرده
خاطر کنم.

ایامی بدین منوال گذشت، تا آن که روزی او برای تحصیل نیامد و از آن
روز به بعد نیز نیامد که نیامد.

سالها از این ماجرا گذشت، تا آن که او را در بازار نجف در حالی دیدم
که معمّم شده و لباس پوشیده است!؟

پس از سلام، حالش را پرسیدم، پاسخهایی که بسیار پر معنا بود. زود
متوجه شدم که این پاسخها و حالات رفتاری وی کاملا غیر عادی است.
پس از او برای صرف نهار به حجره ام دعوت کرده و او نیز پذیرفت.

پس از آمدن شاگردم به حجره و پذیرایی اولیه، از درس و بحثش
پرسیدم. او ابتدا نمی خواست تاریخچه زندگی اش را بگوید، ولی پس از
اصرارم و بخصوص توجه دادنش به این که بر او حق استادی دارم، او به
ناچار لب به سخن گشود و گفت:

حتما یادتان هست که شما هر چه درس می دادید و توضیح می فرمودید،
کمتر می فهمیدم. پس متوجه شدم که استعداد درس خواندن ندارم.

مانده بودم که در کسوت روحانیت، چه کنم؟ پس از فکر زیاد پیرامون وظایف یک طلبه، فهمیدم که نه تنها نمی توانم مسأله بگویم - که خود کاری سخت و دشوار است - بلکه توانایی گفتار احادیث برای عامیان مردم را نیز ندارم؛ زیرا که مفاهیم و قواعد عربی روائی را یاد ندارم، تا بتوانم آن روایات را برای مردم عادی بیان و تفسیر نمایم. پس تصمیم گرفتم که فقط قرآن بخوانم و با قرآن انس داشته باشم. پس روزها به بیابان رفته و از صبحگاهان تا غروب در آن بیابان برهوت می نشستم و [به قرائت قرآن می پرداختم.

پس از چندی، به گونه ای در تلاوت قرآن محو شدم، که حتی متوجه عبور گله های گوسفند نیز نمی شدم.

ماهها با خوشی فراوان بر من گذشت! تا آن که روزی متوجه شدم مردی در کنارم ایستاده و همراه با من به تلاوت مشغول است. آنچنان از دنیا و همه چیزش بریده بودم، که لحظه ای بر آن فرد توجه نکرده و همچنان به قرائت خویش ادامه دادم.

از آن روز به بعد آن مرد نیز به کنارم می آمد و سمت راست پشت سرم می نشست و با من به تلاوت قرآن می پرداخت. ولی باز به او توجه نمی کردم. چندی بعد متوجه شدم فرد دیگری در سمت چپ من قرار گرفته و او نیز مانند فرد اول، که در سمت راست من قرآن می خواند، به تلاوت و همخوانی با من مشغول شده است. به این یکی نیز توجه نکردم و همچنان به تلاوت ادامه می دادم

چند روزی گذشت، تا آن که روزی یکی از آن دو مرد مرا به اسم صدا زده و چنین به من خطاب کردند: چه آرزویی داری؟
بدون اعتنا گفتم: هیچ.

باز اصرار کردند که آرزویی را برایشان بگویم، با تندی تکرار کردم که
آرزویی ندارم.

یکی دیگر از آنان گفت: آیا آرزوی دیدن امام زمانت را داری؟
ناگهان بر خود لرزیده و گفتم: کیستم که آرزوی دیدار او را داشته باشم؟ علمای بزرگ و دانشمندان باید به خدمت او در آیند، نه من بی

سواد

آنان با لبخند گفتند: بیا تا تو را به خدمت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ببریم

سراپای وجودم را ترس و عشق فرا گرفته بود، ولی بالاخره توانستم بر خود مسلط شده و با ناباوری و به دنبال شان به راه افتادم

پس از طی مسافتی، کاملاً متوجه شدم که نحوه حرکت ما به صورت طی الارض است و همین نیز مرا تسکین می بخشید. پس از لحظاتی به تپه ای رسیدم که در بلندای آن، خانه ای وجود داشت. آنان پای تپه ایستادند و گفتند: شما به آن خانه بروید، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف آنجاست

خوشحالی و ترس تمام وجودم را فرا گرفته بودم، ولی به هر حال به سوی آن خانه روان شدم، ولی آنان همچنان ایستاده بودند و... استاد مرحوم نخودکی گفت: سخن که به اینجا رسید، آن شاگرد سکوت کرد و دیگر ادامه نداد. به او اصرار کردم که چه شد؟
باز سکوت کرد

به او گفتم: من بر تو حق استادی دارم، به حق آن حق، بقیه اش را بگو! او
باز به سکوت خویش ادامه داد

با ناراحتی و غضب از جا بلند شده در حجره را قفل کردم، آنگاه گفتم:
نمی گذارم از اینجا بروی، باید بقیه اش را نیز بگویی

حجره ام در طبقه دوم مدرسه علمیه بود، پنجره هایی از کف اتاق به
بیرون داشت، او پس از شنیدن سخنان تند من، به آرامی از جای
برخاست، اشاره ای به پنجره های بسته حجره کرد، ناگهان پنجره ها باز
شده، آنگاه پای در هوا گذارد و چنان در وسط زمین و آسمان قدم می
زد، که گویی بر روی آسمان راه می رود، آنگاه سرعت گرفت و رفت
بطوری که لحظه ای بعد در آسمان، اثری از او نبود. آری او آنچنان رفت
!که دیگر از او خبری نشد

